



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست نود و دوم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۱۶۴۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۶ گنج حضور

چند خُسپیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم
 آب رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

«آتش» در این جا اشاره دارد به دردهایی که به علت دیدن ذهنی و مرکز همانیده در انسان ایجاد می شود. اساساً دیدن بر حسب همانیدگی ها دردهایی مثل خشم، رنجش، حسادت، حرص و شهوت قدرت به وجود می آورد.

چند خُسپیم؟: چقدر در ذهن و در خواب همانیدگی ها و دردهای حاصل از آن ها بخواهیم؟ این خواب، بیش از حد معین طولانی شده است. صبح است: صبح شده، هنگام بیداری از خواب ذهن فرار سیده که همیشه این لحظه است. این لحظه صبح ماست و باید بیدار شویم. در حالی که با دیدن ذهنی فکر می کنیم فرصت برای این کار وجود دارد، حضور را در ذهن تجسم کرده و در زمان مجازی گذشته و آینده به سوی آن می رویم.

صلا: به معنای دعوت همگانی و فراخواندن همه انسان‌ها به این بیداری است؛ زیرا خوابیدن در ذهن در خصوص همه انسان‌ها صادق است مگر کسانی که از این خواب بیدار شده و به خدا زنده شده باشند.

برخیزیم: باید از خواب ذهن بیدار شده، دیدن بر حسب همانیدگی‌ها را رها کنیم و بر حسب مرکز عدم بینیم و دوباره به خواب ذهن نرویم؛ یعنی دوباره چیزی را به مرکزمان نیاوریم. این کار باید تک به تک توسط هر کدام از ما صورت بگیرد و هرکسی روی خودش کار کند.

آب رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم: باید فضا را در درون خود بگشاییم، آب رحمت ایزدی را از آن فضای گشوده شده بگیریم و به وسیله آن، آتش دردها و همانیدگی‌ها را در مرکزمان خاموش کنیم.

نکته ۱: این بیت نشان می‌دهد که همه ما انسان‌ها در یک وضعیتی مانده‌ایم به نام «خوابیدن در ذهن». «خوابیدن در ذهن» یعنی رفتن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر که این کار باعث ایجاد یک پرده و حجاب بین ما و مرکز عدم می‌شود که همان پرده پندار است و انسان را به یک تصویر ذهنی پویا به نام من‌ذهنی بدل می‌کند. نتیجه مهم دیگر این وضعیت به وجود آمدن مقدار زیادی آتش درد در مرکز ما و باز همانیده شدن با همان دردهاست.

نکته ۲: تمام واژه‌های این بیت دارای بار معنایی معینی هستند که جنبه‌های مختلف دید غلط ما را در ذهن اصلاح می‌کنند.

نکته ۳: مولانا در این بیت افعال را جمع بسته‌است. این بدان معناست که همه ما یک هشیاری هستیم و هر نوع پیشرفتی در زمینه زنده شدن به خدا برای هر کدام از ما اتفاق بیفتد باید آن پیشرفت را به همه روا بداریم تا برای دیگران هم اتفاق افتد.

این نکته دید ما را اصلاح می کند، چراکه ما در من ذهنی فکر می کنیم اگر مثلاً پولمان زیاد شود، مهم نیست دیگران پول داشته باشند یا نه. تازه اگر هم ندارند بهتر است چون برحسب آن راحت تر می توانیم خودنمایی کنیم، پز بدهیم و برتر از آن ها دربیاییم. من ذهنی فقط با «تر» و با مقایسه کار می کند؛ پولدارتر، دانشمندتر، زیباتر و موفق تر... چون راه دیگری برای اندازه گیری ارزش خود ندارد.

نکته ۴: درست است که باید بیدار شدن از خواب ذهن را به همه انسان ها روا بداریم، اما باید مراقب بود که من ذهنی از این موضوع برای به کنترل درآوردن و تحمیل کردن عقیده اش به دیگران سوءاستفاده نکند. مولانا می گوید هر کس باید روی خودش کار کند و از طریق ارتعاش مرکز عدم، روی دیگران اثر بگذارد.

نکته ۵: یادمان باشد میل شدید یاد دادن چیزی به دیگران، شهوت است. در این حالت یک فکری به صورت خیرخواهی برای کمک به آن ها به مرکز ما می آید. در صورتی می توانیم به دیگران کمک کنیم که از ما چیزی پرسیده شود و مرکزمان عدم باشد. ما باید بتوانیم خرد زندگی و صنع را در آن ها به ارتعاش در آورده تا خودشان مستقیم به زندگی وصل شوند.

آن کُمیتِ عربی را که فلک‌پیمای است
وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

کُمیت: اسب سرخ یال و دم سیاه، گَهر
لگام: دهنه اسب، افسار
انگیختن: به جنبش و حرکت درآوردن

«کُمیت عربی» در این جا اشاره به هشیاری است که در این لحظه در اثر فضاگشایی و مرکز عدم روی هشیاری سوار شده است. قبل از آن، هشیاری سوار بر جسم بود و بر حسب جسم فکر و عمل می کرد اما اکنون بر حسب هشیاری خدایی فکر و عمل می کند. به عبارت دیگر قبلاً در خواب ذهن، ما با چیزهای اَفل همانیده بودیم ولی حالا که از خواب ذهن بیدار شده ایم، با فضاگشایی لحظه به لحظه، با خود هشیاری و یا با خود خداوند همانیده می شویم.

آن کُمیت عربی را که فلک‌پیمای است: هشیاری ما که همچون اسب عربی بر هشیاری سوار شده‌است و آسمان‌پیماست، دیگر در ذهن حرکت نکرده، به همانیدگی‌ها برخورد نمی‌کند و مقاومت و ستیزه ندارد. بر آسمان، روی همانیدگی‌ها در حرکت است. درست مانند کسی که بر فراز آسمان حرکت می‌کند و دیگر با موانع و اتفاقات روی زمین سروکاری ندارد.

وقت زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟: دیگر وقت آن شده که ما به‌عنوان هشیاری بر اسب هشیاری سوار شویم و افسار زندگی خود را به‌دست بگیریم و آن را به‌دست من‌ذهنی و عقل آن ندهیم. این اسب هشیاری را زندگی در اختیار ما گذاشته چرا آن را به حرکت درنیاوریم؟ این تنها اسبی است که ما می‌توانیم سوار بر آن شویم تا ما را به مقصود برساند.

نکته ۱: این جاست که اگر شما بر حسب ذهن و چیزهایی که نشان می‌دهد فکر و عمل نکنید، در این صورت به یاد چیزهای بیرونی، آدم‌های دیگر و عوض کردن آن‌ها نمی‌افتید. فقط متوجه وضع خودتان هستید. این که چقدر فضاگشایی کرده‌ام و حالم چگونه است؟ چه چیزی می‌خواهم؟ در چه مرحله‌ای هستم؟ نه خودم را با کسی مقایسه کرده و نه بر کسی تحمیل می‌کنم. با صفر کردن من ذهنی‌ام اجازه نمی‌دهم دیگران از طریق ذهنشان زندگی مرا زیر کنترل و نفوذ خود درآورند. زیرا این نفس من است که موجب می‌شود دیگران روی من اثر بگذارند.

نکته ۲: این نکته مهم است که بدانیم وقتی ما به سوی حضور حرکت می‌کنیم، منظور این نیست که ما از یک وضعیت ذهنی به یک وضعیت ذهنی دیگر می‌رویم.

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه
شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

«خوش برانیم» منظور این است که با شادی، میل، رضایت و بدون درد این اسب هشیاری را برانیم. وقتی مرکز عدم است ما شاد هستیم، از جنس خداوند هستیم و خداوند هم همیشه شاد است. «شیران سیاه» منظور همانیدگی‌هاست. مولانا از آن جهت همانیدگی‌ها را به شیر تشبیه کرده که زندگی ما را می‌خورند. سیاه بودن آن‌ها هم اشاره به این دارد که در شب و تاریکی ذهن ما نمی‌توانیم آن‌ها ببینیم. متوجه نمی‌شویم اکنون کدام درد و همانیدگی در حال خوردن زندگی ماست.

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه: ما به عنوان امتداد خداوند اگر زندگی بودن خودمان را حس کنیم، می بینیم به جای اتکا به جهان روی پای خودمان ایستاده ایم و در واقع به عنوان هشیاری بر هشیاری سوار شده ایم. بدون کمک از عوامل بیرونی و سبب سازی ذهن شاد و راضی، به سوی شناسایی همانیدگی ها و دردها می رویم و آن ها را نابود می کنیم.

شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم: حالا که روشنایی صبح و بیداری بر ما دمیده، در حالی که این شیرهای سیاه درد و همانیدگی را در روشنایی و نور فضای گشوده شده شناسایی می کنیم و آزاد می شویم، از دیدن و روبه رو شدن با آن شیران سیاه با مقاومت و قضاوت نمی گریزیم.

در زندان جهان را به شجاعت بکنیم
شحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

شحنه: داروغه، پاسبان
«در زندان جهان» یعنی در زندان ذهن.
«داروغه عشق» نماد زندگی ست.

در زندان جهان را به شجاعت بکنیم: وقتی فضای درون ما گشوده شد، در زندان ذهن را با شجاعت و نیروی عمل زندگی از جا خواهیم کند. زیرا یکی از کیفیت‌های مهم مرکز عدم، قدرت عمل است. هم شیر هستیم و هم شیرگیر، هم قوی هستیم و هم اشتباهات خود را می‌بینیم و از آن‌ها نمی‌گریزیم.

شحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟: در این حالت که داروغه عشق، خداوند، با ماست و ما با او یکی شده‌ایم، دیگر از چه چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، بترسیم؟ دیگر محتاج دنیا نیستیم، زیرا ما با عقل خداوند کار می‌کنیم و به است زنده شده‌ایم.

نکته ۱: «در زندان ذهن را کندن» یعنی تصمیم می‌گیریم یک چیز ذهنی به مرکزمان نیاید؛ یعنی یک شناسایی بسیار عمیق از این نکته که هرآنچه ذهنمان نشان می‌دهد مربوط به جهان، اقل و گذراست و مهم نیست. اگر در زندان ذهن کنده شود بازگشت مجدد ما از ذهن به فضای گشوده‌شده، سریع و راحت صورت می‌گیرد.

زنگیان شبِ غم را همه سر برداریم
 زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

و غا: جنگ، کارزار
 «زنگیان» یعنی چیزهایی که سیاه و تیره‌اند.
 «شب غم» شب همانیدگی‌هاست. هرکسی که وارد این جهان می‌شود و به همانیدگی‌ها می‌رود، در واقع به شب
 غم می‌رود.
 «زنگ و رومی» اشاره به دویی ذهن است.

زنگیان شبِ غم را همه سر برداریم: حالا که داروغه عشق با ماست و ترسی از روبه‌رو شدن و دیدن شیرهای
 سیاه و دردهای درون خود نداریم، همه آن چیزهایی را که با آنها همانیده هستیم، سیاه و تاریک‌اند و در شب
 ذهن قابل مشاهده نیستند، شناسایی می‌کنیم و سر آنها را می‌زنیم؛ چون اکنون بر حسب عشق و مرکز عدم
 می‌بینیم. زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟: دویی ذهن و خوب و بد کردن آن از بین می‌رود وقتی ما
 بر اساس زندگی شروع به جنگی مقدس کنیم و بخواهیم خودمان را از همانیدگی‌ها آزاد کنیم.

قدح باده نسازیم جز از کاسه سر
گرد هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

کفلیز: کف گیر

«دیگ» در این جا نماد ذهن و محتویات آن است.
«کفلیز» کف گیری ست که دارای سوراخ است و چیزی جز کف بالا نمی آورد. یعنی ما در من ذهنی نمی توانیم از
دیگ همانیدگی ها چیز مفیدی برداریم.

قدح باده نسازیم جز از کاسه سر: وقتی آن چیزی را که ذهنمان نشان دهد بی اهمیت و بیکار کنیم، مثل این است که کاسه سر را خالی کرده و از آن ظرف شراب می سازیم. شرابی که با صفر کردن عقل من ذهنی به صورت خرد، امنیت، قدرت و هدایت از زندگی می گیریم. به اندازه ای که کاسه سر را از عقل جزوی خالی می کنیم به همان اندازه از زندگی می می گیریم. گرد هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم: گرد هر دیگی که من ذهنی چیزی را با بی عقلی خود در آن می پزد نخواهیم گشت. یا سمت من های ذهنی بیرون نمی رویم که در دیگ ذهنی خود چیزی را به ما ارائه و تحمیل می کنند. ما مانند کفگیر نیستیم که از این دیگ های همانیدگی غذا برداریم، کسی نمی تواند از ما به عنوان کفگیر استفاده کند؛ بلکه ما خود زندگی هستیم و نیازی به غذا گرفتن از چیزهای این جهانی و آدم ها نداریم.

ز آخرِ ثور برانیم سوی برج اسد
چو اسد هست چه با گلهٔ گاو آمیزیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۴۳

ثور: گاو، برج ثور: دومین برج فلکی
اسد: شیر، برج اسد: پنجمین برج فلکی
«ثور» یا گاو نماد من ذهنی ست.
«آخر ثور» منظور این جهان است.
«برج اسد» اشاره می کند به مرکز عدم.
«اسد» نماد خداوند و قدرت و نیروی اوست.
«گلهٔ گاو» گلهٔ و جماعت من های ذهنی ست.

ز آخورِ ثور برانیم سوی برج اسد: ما باید از آخور این جهان و غذا گرفتن از همانیدگی‌ها به سوی مرکز عدم برویم. مرکز عدم و فضای گشوده‌شده ما را به لحاظ قدرت عمل و نیرو به شیر تبدیل می‌کند.

چو اسد هست چه با گلهٔ گاو آمیزیم؟: وقتی می‌توانیم شیر شویم، از جنس خداوند شویم و می‌توانیم با خداوند سروکار داشته باشیم، چرا با گلهٔ گاو، من‌های ذهنی، آمیزش کنیم و قرین شویم.

اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد
چاره نبود ز سر خر چو در این پالیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

حشر: گروهی از افراد متفرقه که معمولاً بدون مزد کار می‌کردند. جنگاوری که در سپاه متفرقه عضویت دارد.
پالیز: بستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستان‌ها سرِ خری مرده را نصب می‌کردند.
«حشر» اکثریت مردم هستند که در من‌ذهنی به سخره و به بیگاری گرفته شده‌اند.
«گاو» نماد من‌ذهنی‌ست.

«سر خر» مترسک سر جالیز را می‌گویند که در این جا نماد انسانی‌ست که من‌ذهنی دارد و از همانیدگی‌های خود محافظت و مراقبت می‌کند.

اندرین منزل هر دم حَشْرَى گاو آرد: در این جهان در هر لحظه هر انسان بیکاره‌ای که کار بی‌مزد می‌کند و با مرکز همانیده بهره‌ای از عمل خود نمی‌بیند، من ذهنی خود را به معرض نمایش می‌گذارد و می‌خواهد آن را به ما تحمیل کند.

چاره نَبود ز سر خر چو در این پالیزیم: این جهان، جهان ایده‌آلی نیست. تا هنگامی که همانیدگی در این جهان باشد، انسانی هم وجود دارد که از آن‌ها مراقبت کند و عقل من‌ذهنی داشته باشد. باید حواسمان روی خودمان باشد و فضاگشایی کنیم؛ چراکه این انسان‌های سر خر که نگهبان باورهای خود هستند، ممکن است ما را از کار روی خودمان منع کنند.

موج دریای حقایق که زَنَد بر کُهِ قاف
 زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات
 «کُهِ قاف» تمثیل انسانی ست که همانیدگی هایش را انداخته و تماماً از جنس زنده شده است.
 «موج دریای حقایق» هم اشاره به خود زندگی و دریای یکتایی دارد.
 «قنات» اشاره به ویژگی ذاتی هر انسانی ست که به عنوان امتداد خداوند، زندگی می خواهد هر لحظه آب حیات را
 از طریق او جاری کرده و خودش را بیان کند.

موج دریای حقایق که زَنَد بر کُهِ قاف: موج دریای یکتایی که بر مرکز عدم و دل پاک شده ما از همه همانیدگی ها
 می زند... زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم: به تدریج از درون ما مانند قنات می جوشد و بالا می آید.

بدر ما راست، اگرچه چو هلالیم نزار
صدر ما راست، اگرچه که در این دهلیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

«دهلیز» یا دالان منظور تنگنای ذهن است.

بدر ما راست، اگرچه چو هلالیم نزار: درست است که ما اکنون اندکی حضور را حس می‌کنیم، ابتدای فضاگشایی را تجربه می‌کنیم و مثل یک هلال باریک ماه هستیم، ولی اگر به این فضاگشایی، عدم کردن مرکز و قرین شدن با خداوند ادامه دهیم، هشیاری حضور ما به صورت ماه شب چهارده خواهد تابید. صدر ما راست، اگرچه که در این دهلیزیم: صدر مجلس خلقت و هم این فضای بی‌نهایت گشوده‌شده از آن ماست. ما بالاخره به بی‌نهایت خداوند زنده خواهیم شد و به الست اقرار خواهیم کرد، اگرچه اکنون در دالان ذهن هستیم.

نکته ۱: پیغام نهفته در این بیت مولانا بسیار برای ما امیدوارکننده است و ما را از مترسک‌ها و تأثیر من‌های ذهنی بیرون فارغ می‌کند. در بیت‌های قبل مولانا به ما گفت به مترسک‌ها، کسانی که فقط من‌ذهنی را به نمایش گذاشته‌اند، مواظب همانیدگی‌های خود هستند و سر آن‌ها می‌توانند با شما دعوا کنند، اصلاً توجه نکنید. توجه شما باید روی خودتان باشد ولو این که هلال باریکی از ماه حضور هستید. به تدریج به شکل یک ماه شب چهارده از هشیاری حضور خواهید درآمد.

گُل رُخاَن رُوی نَمایند، چو رُو بِنماییم
 که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

«گل‌رخان» یعنی هرچیز یا هرکس که رخس مانند گل زیباست.

گُل رُخاَن رُوی نَمایند، چو رُو بِنماییم: اگر ما فضا را باز کنیم، من اصلی و روی اصلی‌مان را که فضای گشوده شده به صورت خداوند است، نشان دهیم زیبارویان، هم انسان‌ها و هم چیزهای بیرونی زیبای دیگر، خودشان را به ما نشان می‌دهند. که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم: که ما در باغ یکتایی بهار خداوند هستیم نه پاییز. اما در من ذهنی پاییز هستیم؛ زیرا از وقتی که همانیده شدیم، آن‌ها را زیادتر کردیم و شهوت و حرص آن‌ها با درگیر شد روزبه‌روز ناشادتر، بیمارتر و بیچاره‌تر شدیم. هرکسی که من ذهنی را نگه دارد از پاییز به سوی زمستان می‌رود و بدبختی و دردهایش بیشتر می‌شود.

نکته ۱: همه ما باید به بهارمان زنده شویم و اجازه دهیم گل سرخ حضورمان شکفته شود، روی اصلی مان را به جهان ارائه کرده و به عشق ارتعاش کنیم. در این صورت خواهیم دید که همه کسانی که از این جنس هستند قرین ما می شوند.

وز سرِ ناز بگوئیم چه چیزید شما
سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

وز سرِ ناز بگوئیم چه چیزید شما:
هر چیزی که به نظر ما زیبا می‌رسید و آن چیز خودش را به مرکز ما هل می‌داد و ما هم برحسب آن می‌دیدیم، حالا که صمد بودن و بی‌نیازی خداوند در ما تجربه می‌شود، از سر تفاخر و بی‌نیازی به آن چیزهای زیبا می‌گوئیم شما چه چیزی هستید؟

سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم:
آن‌ها دیگر به مرکز ما نمی‌آیند و کنترل و اراده ما در دست نمی‌گیرند بلکه بر ما سجده می‌کنند و می‌گویند ما در برابر کرامت شما به‌عنوان امتداد خداوند، حقیر و ناچیزیم.

گُلعداریم، ولی پیش رخ خوب شما
روی ناشسته و آلوده و بی تمیزیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گُلعدار: آن که چهره‌ای مانند گل دارد، گُل‌رو، گل‌چهره، زیبارو «روی ناشسته» کنایه از همانیدگی داشتن.

گُلعداریم، ولی پیش رخ خوب شما: آن انسان‌ها یا چیزهای زیبا می‌گویند هرچند صورت ما مثل گل است، ولی پیش رخ زیبای شما که ارتعاش عشقی دارید و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اید... روی ناشسته و آلوده و بی تمیزیم: ما همانیده و آلوده به هشیاری جسمی هستیم. مثل شما به خداوند زنده نیستیم، قوه تمیز و خرد خداوندی نداریم. ما به شما نیازمند هستیم، از شما ارتعاش عشقی می‌گیریم تا خودمان را بشناسیم، تا بدانیم ما هم از جنس زندگی هستیم.

نکته ۱: تمام باشندگان به ارتعاش عشقی ما احتیاج دارند.

آهوانِ تَبَّتِي بَهِرِ چِرا آمده‌اند
ز آن که امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آهوانِ تَبَّتِي: آهوان منسوب به تَبَّت در چین. منظور آهوانِ خُتَن است که مُشک از نافهٔ آن‌ها به دست می‌آید.
بیزیدن: بیختن، الگ کردن، غربال کردن

آهوانِ تَبَّتِي بَهِرِ چِرا آمده‌اند: آهوان زیبا انسان‌هایی هستند که تشخیص داده و شناسایی کرده‌اند که تمام باشندگان برای خوردن غذای نور آمده‌اند. همهٔ انسان‌ها نیز به جهان آمده‌اند که به بی‌نهایت خداوند زنده شوند و سایر باشندگان به این ارتعاش عشقی محتاج‌اند. ز آن که امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم: از آن روی که امروز همهٔ ما این انرژی زنده‌کنندهٔ زندگی را تشخیص می‌دهیم، دائماً بوی خوش عشق را در جهان می‌پراکنیم.

چون دهد جام صفا بر همه ایثار کنیم
ور زند سیخ بلا همچو خران نسکیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

سکیزیدن: جست و خیز کردن، جفتک انداختن
«سیخ بلا زدن» کنایه از بالا آمدن درد و یا قبضی در درون انسان است.

چون دهد جام صفا بر همه ایثار کنیم: اگر در این لحظه ذهن ما به ما چیزی را نشان داد که آن را قضا به وجود آورده، ما توانستیم اطراف آن فضاگشایی کنیم و زندگی یا خداوند به ما جام ناب هشیاری حضور، شراب صاف فضای یکتایی را عطا کرد، در این صورت ما هم آن شراب را رایگان بر همگان روا می‌داریم. ور زند سیخ بلا همچو خران نسکیزیم: اگر انقباضی در درون ما پیش آید و دلمان بگیرد، مانند خران واکنش نشان نمی‌دهیم. بلکه با عدم کردن مرکز خود برای آن قبض پیش آمده چاره‌ای می‌کنیم، آرام می‌شویم، فضا را باز می‌کنیم و اشکال خود را می‌پذیریم.

نکته ۱: اگر زندگی به ما جام صفا داد، اجازه ندهیم من ذهنی مان آن جام صفا را غصب کند. این بسیار مهم است که شما اجازه ندهید من ذهنی تان از تمرین و پیشرفت معنوی شما به نفع خودش استفاده کند. ممکن است به خاطر پیشرفت معنوی از مردم امتیاز و تأیید بگیرد. هر جا خودنمایی پیش بیاید من ذهنی می خواهد از میوه و ثمره تلاش معنوی شما سوءاستفاده کرده و آن را حیف و میل کند.

تاب خورشید ازل بر سر ما می تابد
می زند بر سر ما تیز از آن سرتیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

تاب خورشید ازل بر سر ما می تابد: در فضای گشوده شده که چیزی به مرکز ما نمی آید و انرژی من ذهنی به ما نمی تابد، تابش خورشید زندگی بر ما و عقل و تشخیص ما می تابد. هرچه فضا گشوده شده تر شود تابش این نور به صورت هشیاری نظر بر ما بیشتر می شود.

می زند بر سر ما تیز از آن سرتیزیم: نور ایزدی بر فکر و عمل و عقل ما تیز می تابد. یعنی در این لحظه آثاری از عقل من ذهنی باقی نمی ماند؛ ازین جهت است که سرتیز و تمیزدهنده هستیم و تشخیص و تمیز ما توسط خداوند صورت می گیرد.

طالع شمس چو ما راست چه باشد اختر؟
روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

«طالع شمس» یعنی طلوع و بالا آمدن خداوند به صورت خورشید حضور از درون ما. «اختر» منظور من ذهنی است. «روز و شب» اشاره به دویی و خوب و بد ذهن دارد. طالع شمس چو ما راست چه باشد اختر؟ وقتی خورشید خداوند از درون ما طلوع می کند، هر اتفاقی که می افتد زیباست و رحمت اندر رحمت است، چه نیازی به من ذهنی و عقل ناقص و نور حقیر آن است؟ روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم: تغییر وضعیت‌ها از دید احوال ذهن، چه خوب و چه بد در نظر هشیاری حضور بالا آمده در درون ما، فرقی نمی کند و دید من ذهنی ما بی اثر می شود.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

